

شب تاریک روح: زندگی پنهان مادر ترزا^۱

نویسنده: دیوید ون بی ما
مترجم: آرش نراقی

در یازدهم دسامبر ۱۹۷۹، مادر ترزا، "قدیسه حلبی آبادها" به اسلو رفت. همان ساری همیشگی اش را با آن حاشیه های آبی رنگ بر تن داشت، و با وجود سرمای زیر صفر دمپایی پوشیده بود. او که پیشتر آگنس بویاکسی^۲ نام داشت، عالیتترین جایزه دنیا، یعنی جایزه صلح نوبل را در آن روز از آن خود کرد. این زن ساده دل در سال ۱۹۴۹ به تنهایی بنیاد "مبلغان احسان"^۳ را در کلکته بنیاد نهاد که بعدها سرمشق محبت و ایثار برای جهانیان شد. ترزا در سخنرانی ای که به مناسبت دریافت جایزه نوبل ایراد کرد، همان نوع سخنانی را گفت که جهان از او انتظار داشت: "این کافی نیست که بگوییم، "من خدا را دوست دارم، اما همسایه ام را دوست ندارم." وقتی که خداوند بر صلیب جان داد، گرسنه و برهنه و بی خانمان بود. "من و تو باید گرسنگی عیسی را بیابیم و فروبشانیم." او سقط جنین را محکوم کرد و از اعتیاد به مواد مخدر در میان جوانان غربی ابراز تأسف نمود. و دست آخر، پیشنهاد کرد که در تعطیلات کریسمس بعدی باید به یاد جهانیان بیاوریم که "درخشش آن شادی واقعی است" چرا که مسیح در همه جا حاضر است. "مسیح در دلهای ماست، مسیح در فقیرانی است که اینجا و آنجا می بینیم، مسیح در لبخندی است که ما به روی یکدیگر می زنیم."

اما کمتر از سه ماه قبل، او در نامه ای که به عالیجناب مایکل ون در پیت^۴ نوشته بود و به تازگی در دسترس عموم قرار گرفته است، با همان حدت و حرارت اما از مسیح دیگری سخن می گفت، مسیح غایب. "اما [اگر بخواهم از خودم بگویم، این سکوت و خلاء چندان ژرف است که نگاه می کنم اما نمی بینم، گوش می دهم اما نمی شنوم- [در هنگام دعا] زبانم می جنبد اما سخنی نمی گوید... برای من دعا کنید- دعا کنید که خداوند به من رحم کند."

این دو عبارت که به فاصله ۱۱ هفته بیان شده است، در تقابل کامل با یکدیگر است. در آن اولی او همان زنی است که جهان گمان می کرد می شناسد. اما در این دومی، گویی او از حدود دهه ۱۹۵۰ در نوعی خلجان و کشمکش وجودی سرگردان بوده است. این دو عبارت در کنار یکدیگر تصویری از یک تعارض درونی بدست می دهد- یکی از برجسته ترین چهره های بشری در صد سال اخیر که کارهای فوق العاده اش عمیقاً با تقرب او به خداوند مربوط دانسته می شد و نزدیکانش، و نیز دوربینهای فیلمبرداری هر روز او را در سکوت و آرامشی ظاهری مشغول دعا و عبادت می یافتند، در خلوت روح خود زندگی کاملاً متفاوتی را از سر می گذرانید، روح او سرزمین کویری ای بود که خداوند از آن رخت بر بسته بود.

و به نظر می رسد که واقعیت امر هم همین باشد. کتابی که به تازگی با عنوان *مادر ترزا: بیا و روشنائی من باش*^۵ انتشار یافته و عمدتاً حاوی مکاتباتی است که در طول بیش از ۶۶ سال میان ترزا و اعتراف نپوش و مقام مافوق او رد و بدل شده است، وجه دیگری از زندگی ای را بازمی نماید که بیشتر از طریق کارهای شناخته می شود. بسیاری از این نامه ها برغم میل ترزا محفوظ مانده است (او درخواست کرده بود که این نامه ها همه از میان برود، اما کلیسای او این درخواست را رد کرد). این نامه ها نشان می دهد که او تقریباً در طول نیم قرن آخر زندگیش مطلقاً حضور خداوند را- به تعبیری که گردآورنده و ویراستار آن کتاب، عالیجناب بریان کولودیج چوک^۶، به کار می برد- "نه در قلبش و نه در مراسم عشای ربانی" تجربه نکرده بود.

به نظر می رسد که این غیبت تقریباً به طور دقیق همان زمانی آغاز شد که او زندگیش را وقف فقرا و بیماران در حال مرگ در کلکته کرد، و این تجربه غیبت، به جز پنج هفته در سال ۱۹۵۹، هرگز او را ترک نگفت. ترزا همواره در میان مردم شاد و خوش خلق بود، اما ترزای آن نامه ها با درد معنوی بسیار عمیق و مزمونی زندگی می کرد. در بیش از ۴۰ نامه (که بسیاری از آنها پیشتر هرگز انتشار نیافته است) او از "برهوت"، "تاریکی"، "تنهایی" و "شکنجه" ای که از سر می گذرانید می نالد. او این تجربه را مانند جهنم می داند، و در

^۱ این مقاله تحت عنوان اصلی "Her Agony" در مجله *تایم*، به تاریخ ۳ سپتامبر ۲۰۰۷، صص. ۳۶-۴۳، انتشار یافته است.

^۲ Agnes Bojaxhiu

^۳ Missionaries of Charity

^۴ Rev. Michael van der Peet

^۵ Mother Teresa: Come Be My light (Doubleday)

^۶ Rev. Brian Kolodiejchuk

جایی می گوید که این تجربه او را تا بدانجا رانده است که در وجود بهشت و حتی خدا تردید کرده است. او کاملاً نسبت به فاصله ای که میان حالات درونی و چهره بیرونی اش وجود دارد حساس و آگاه است. می نویسد: "لبخند نقاب یا صورتکی است که همه چیز را پنهان می کند." و حیران از خود می پرسد که آیا زبانش در کار فریب دیگران نیست. خطاب به مرشدش می نویسد: "من چنان حرف زدم که گویی قلب خودم در عشق خداوند غوطه ور است. عشقی لطیف و شخصی." "اگر شما [آنجا] بودید، می گفتید "چه تزویری!"". عالیجناب جیمز مارتین، ویراستار مجله ژورنیت آمریکا و نویسنده کتاب زندگی من با قدیسان (کتابی که در سال ۲۰۰۳ به نحو بسیار مختصرتری از تردیدهای ترزا خبر داده بود)، می گوید: "من هرگز در زندگی هیچ قدیسی چنان تاریکی معنوی شدیدی را سراغ ندارم. هیچ کس نمی دانست که او چه رنج عظیمی می برد." کلودیج چوک، ویراستار کتاب *بیا و روشنای من باش* می نویسد: "یکی از این نامه ها را برای خواهران [بنیاد "مبلغان احسان" ترزا] خواندم، و همه هاج و واج ماندند. این نامه ها بعد کاملاً تازه ای به تلقی مردم از او می بخشد."

این کتاب به هیچ وجه کار گروهی خبرنگار فضول و ضد مذهب نیست که برای کشف مکاتبات ترزا زباله ها را زیرورو کرده باشند. کلودیج چوک از اعضای برجسته بنیاد "مبلغان احسان" و از مریدان ترزا است، و هموست که تقاضای "قدیسه" اعلام کردن ترزا را مطرح کرده، و مدارک لازم برای آن را گرده آوری می کند. (تا اینجا ترزا توسط پاپ به عنوان فردی که مورد عنایت ویژه خداوند بوده به رسمیت شناخته شده است؛ مرحله بعدی اعلام رسمی او به عنوان "قدیسه" است.) نامه هایی که در این کتاب گرده آمده بخشی از این فرآیند است.

کلیسا بروز دوره های انسداد معنوی را طبیعی می داند. سنت جان، عارف اسپانیایی قرن شانزدهم، برای بیان این وضعیت خاص که در مراحل رشد و بالندگی پاره ای از بزرگان عالم معنا رخ می داده، اصطلاح خاصی وضع کرده است: "شب تاریک" روح. در میان تمام بزرگان معنوی که شواهدی از احوالشان در اختیار است، احیاناً ترزا طولانی ترین دوره را تجربه کرده باشد. ("شب تاریک" روح سنت پل، عارف قرن هجدهم، ۴۵ سال به درازا کشید.) مع ذلک کلودیج چوک هم آوای با سنت پل، این تجربه را تاریکی در چارچوب ایمان می داند. ترزا تقریباً از اوایل دهه ۱۹۶۰ توانست به نحوی با این تاریکی کنار بیاید، بدون آنکه ایمان خود را وا بدهد یا از کارهایش دست بکشد. کلودیج چوک این کتاب را گواه صادقی می داند بر آن مجاهدت مؤمنانه، مجاهدتی که از چشم کلودیج چوک قهرمانانه ترین جهد معنوی ترزا بود.

دو فرد کاتولیک دیگر هم این کتاب را نقطه عطف می دانند. عالیجناب ماتیو لمب^۷، رئیس گروه الهیات در دانشگاه محافظه کار آوماریا در فلوریدا، معتقد است که *بیا و روشنای من باش* به عنوان یک زندگی نامه خودنوشت در شرح سلوک معنوی، دیر یا زود هم‌رتبه/اعترافات سنت آگوستین و *کوهستان هفت طبقه* توماس مرتون^۸ خواهد شد. عالیجناب مارتین، سردبیر مجله آمریکا که نهادی به مراتب لیبرال تر است، این کتاب را "خدمت دینی تازه مادر ترزا" می داند، "خدمتی مکتوب از طریق زندگی درونیش" و می افزاید: "این خدمت دینی احتمالاً به اندازه خدمتی که به فقرا کرد، مهم تلقی خواهد شد. این کتاب خدمت دینی اوست در حق کسانی که در زندگی خود تجربه شک و غیبت خداوند را آزموده اند. می دانید این افراد چه کسانی هستند؟ همه ما. خواه ملحد، خواه شکاک، خواه جستجوگر، خواه مؤمن- همه."

البته بسیاری از ملحدان و شکاکان با این نظر موافق نیستند. اظهارات کلودیج چوک و مارتین بر این فرض مبتنی است که اینکه ترزا نمی توانست مسیح را در زندگی خود احساس کند بدان معنا نیست که مسیح در زندگی او حاضر نبود. در واقع از نظر آنها این غیبت بخشی از همان عنایت الهی بود که وی را به انجام آن کارهای فوق العاده قادر می ساخت. اما از نظر رهبران سرسخت جریان ضددینی در آمریکا این استدلال بی ربط است. از نظر آنها ترزای این کتاب بیشتر به زن نمونه آن ترانه محلی غربی می ماند که هنوز در انتظار شوهرش نشسته است که سی سال پیش برای خریدن یک پاکت سیگار از خانه بیرون رفت و هرگز بازنگشت. کریستوفر هیکنز^۹، نویسنده کتاب *The Missionary Position* (که بحثی تند و گزنده درباره ترزا است) و نیز کتاب تازه تر *خدا بزرگ نیست*^{۱۰} (که بیانیه یک ملحد است) می گوید: "او هم به اندازه هر کس دیگری باید تشخیص می داد که مذهب ساخته دست بشر است، و سلوک دینی ای که به کار می بست مغازه ای بود که دین گشوده بود و تنها فایده اش این بود که او را بیشتر و بیشتر در چاله ای که برای خودش کنده بود فرو ببرد." در این

⁷ Rev. Matthew Lamb

⁸ Thomas Merton

⁹ Christopher Hitchens

¹⁰ *God Is Not Great*

بین کسانی که با اراده خارق العاده این مادر متبسم آشنایند ممکن است ادعا کنند که این وضعیت خاص او بیش از آنکه ناشی از عنایت الهی باشد، تلاشی ناخودآگاه بود تا خود را به شدیدترین وجه ممکن فروبشکند: او خودش را به این نحو فلج کننده شکست تا تأثیر آن موفقیت عظیم را جبران کند.

بیا و روشنای من باش پدیده غریبی است، زندگینامه خودنوشتی است که پس از مرگ فرد انتشار یافته و می تواند تصویر این چهره محبوب قلوب را یکسره دستخوش تغییر کند. خواه به نحو مثبت خواه به نحو منفی. این کتاب ما را به تأملات جدی درباره خدا و ایمان، یعنی همان چیزهایی که نیروی محرکه دستاورهای عظیم، و نیز تداوم عشق الهی و انسانی است، برمی انگیزد. البته کتاب برای این منظور طراحی نشده است، بلکه بیشتر معجون در هم آشفته ای از یادداشتهای نومیدانه ای است که بنا نبوده است علنی شود. و از قضا همین امر خوانندگان را بیشتر به اصالت آنها معتقد می کند. این یادداشتهای به نحو تکان دهنده ای از زندگی درونی یک قدیس مدرن صادقانه پرده برمی دارد.

پیش پرده: در آستانه اتحادی شورمندان

[عیسی:] آیا از انجام این کار برای من سرباز خواهی زد؟... تو از سر عشق به همسری من درآمده ای- تو برای خاطر من به هند آمده ای. عطشناکی ای که برای روحها داشتی تو را تا بدینجا آورده است- آیا می هراسی که برای خاطر همسرت- برای من- برای خاطر روحها- گامی دیگر برداری؟ آیا بخشنده ای روح تو سردی پذیرفته است؟ آیا من دیگر برای تو آن اهمیت را ندارم؟
[ترززا:] عیسی، عیسی من- من فقط از آن تو هستم- من بسیار نادانم- نمی دانم چه بگویم اما با من آن بکن که خود می خواهی- آنچنان که خود می خواهی- و مادام که خود می خواهی. [اما] چرا نمی توانم- اینجا- راهبه "لورتو"ی کاملی باشم- چرا نمی توانم مانند دیگران باشم.
[عیسی:] من می خواهم بنیاد مبلغان احسان و راهبه های هندی آتش عشق من باشند در میان فقیران، بیماران، آنان که در آستانه مرگ اند، و کودکان خردسال... من می دانم که تو ناتوانترین فرد هستی- ضعیف و گناهکار اما دقیقاً از اینروست که تو همانی که من می خواهم- من می خواهم تو را در خدمت شکوه و جلال خود به کار گیرم. آیا تو سرپیچی خواهی کرد؟
(بخشی از گفت و گو معنوی که برای اسقف اعظم فردیناند پری یر نقل شده است، ژانویه)

(۱۹۴۷)

در ۱۰ سپتامبر ۱۹۴۶، مادر ماری ترزا در سن ۳۶ سالگی، پس از ۱۷ سال معلمی در کانون خواهران لورتو^{۱۱} (جماعتی مردم آمیز با فعالیتهای آموزشی که مقر آنها در ایرلند بود)، ۴۰۰ مایل (۶۴۵ کیلومتر) را با قطار مسافرت کرد تا به دارجلینگ برسد. او تاسرحاً مرگ کار کرده بود، و مقام مافوقش به او دستور داده بود که در طول دوران اعتکاف سالانه اش در دامنه های هیمالایا استراحت کند. او گزارش می دهد که در راه بازگشت، مسیح با او سخن گفت. مسیح از او خواست که کار معلمی را رها کند و در عوض در "حلبی آباد" های آن شهر، و مستقیماً با "فقیرترین فقرا" کار کند- با بیماران، افراد رو به مرگ، گداها و کودکان خیابانی. مسیح به او گفت: "بیا، بیا، مرا به دخمه آن فقیران ببر". هدف هم مادی بود و هم مذهبی- به تعبیر کولودیچ چوک، هدف این بود که "به آنان کمک کنند تا زندگی خود را همراه با عزت و کرامت بسر کنند [و نیز] با عشق بی منتهای خداوند آشنا شوند، و او را بشناسند، او را دوست بدارند، و در عوض به او خدمت کنند."

این هدفی به غایت جسورانه بود- جهادی بود دست تنها و بدون هیچ سرمایه ای برای آنکه به فرد فقیرترین فقرا شهر که در نتیجه شورشها در وضعیتی بسیار دشوار قرار داشتند به تناسب نیازهای فردی شان کمک شود. (ترززا شرط کرده بود که خودش و راهبه هایش در مزایای فقر شریک شوند و خود کار را به تنهایی آغاز کرد.) اسقف اعظم آن ناحیه، فردیناند پی یر، در آغاز مردد بود. اما نامه های ترزا به او که محفوظ مانده است به خوبی از دو خصلت او حکایت می کند- سرسختی فوق العاده و پیوند شخصی عمیق با مسیح. وقتی که پی یر تردید خود را ابراز کرد، ترزا، در عین حال که خود را یک "هیچ بی مقدار" می خواند، او را با یادداشتهایش بمباران کرد، و به او پیشنهاد کرد که درخواست او را به فهرست بلند بالایی از مقامات ارجاع دهد- از مقامات دینی محلی، و سرپرست مادرها گرفته تا پاپ. و وقتی احساس کرد که تمام راهها بسته است، سرانجام مکاشفه معنوی خود را رو کرد: گفت و گویی نمایشی (و بواقع زیاده نمایشی) با یک "صدا". او بعداً از این راز

¹¹ The Loreto Sisters

برده برداشت که آن صدا از آن مسیح بوده است. عیسی در پایان آن گفت و گو با تأکید صلاهی خود را به او تکرار کرده بود: "من می دانم که تو ناتوانترین فرد هستی- ضعیف و گناهکار اما دقیقاً از اینروست که تو همانی که من می خواهم- من می خواهم تو را در خدمت شکوه و جلال خود به کار گیرم. آیا تو سرپیچی خواهی کرد؟"¹² مادر ترزا مکاشفاتی هم داشت، از جمله مکاشفه ای که در آن وی با مسیح بر روی صلیب گفت و گو کرده بود. پدرروحانی کلیته ون اگزم^{۱۱}، اعتراف نیوش وی، به این نتیجه رسید که تجربه های عرفانی او اصیل و واقعی است. "یگانگی [وی] با سرور ما پیوسته و چندان ژرف و قوی بود که در رسیدن مقام انجذاب چندان دور به نظر نمی رسید."

سرانجام در ۶ ژانویه ۱۹۴۸، پی یر، پس از رایزنی با واتیکان، به ترزا اجازه داد که به دومین صلاهی که دریافته کرده بود لبیک بگوید. و عیسی او را بار دیگر با خود برد.

سر آغاز

خداوندا، پروردگار من، من که هستم که تو باید مرا رها کنی؟ من فرزند عشق تو بودم- و اکنون بیش از هر کس مورد بی مهری توام- من همانم که دیگر نمی خواهی ام، به دورم افکنده ای، از چشمت افتاده ام. فریاد می کشم، به هر چیز جنگ می زنم، و استغاثه می کنم- و هیچ کس پاسخ نمی دهد- هیچ کس نیست که بدامانش بیابیزم- هیچ کس، هیچ کس. تنهایم... چه بر سر ایمانم آمد- حتی در ژرفترین لایه های روحم هیچ نیست جز خلاء و تاریکی- خدای من- این درد نا آشنا چقدر وحشتناک است- من ایمان ندارم- جرأت نمی کنم واژگان و اندیشه هایی را که در دلم غوغا می کند بر زبان آورم- و این مرا در رنجی وصف ناشدنی فرو می برد.

چه بسیار پرسشهای پاسخ نایافته در درون من می جوشد که جرأت آشکارکردنش را ندارم- چرا که از کفر گویی می ترسم- اگر خدایی در کار باشد- لطفاً مرا ببخشید- وقتی می گویم اندیشه هایم را به سوی آسمان پرواز دهم- با چنان خلاء انکارناپذیری روبرو می شوم که همان اندیشه ها مانند خنجری آخته به سوی من بازمی گردد و روح مرا می خلد- به من می گویند که خدا دوست دارد- و با این همه این تاریکی، سرما، و خلاء چندان عظیم است که هیچ چیز روح مرا تحت تأثیر قرار نمی دهد. آیا من خطا کردم که کورکورانه به صلاهی آن قلب مقدس لبیک گفتم؟

(خطاب به عیسی، بنابه توصیه کشیش اعتراف نیوش، بدون تاریخ)

در نیمه نخست سال ۱۹۴۸، ترزا پیش از آنکه تنها راهی خیابانهای کلکته شود، کلاسی درباره کمکهای اولیه پزشکی گذراند. او در این ایام نوشت: "اکنون روح من غرق در لذت و آرامش کامل است." کلودیج چوک هم توصیف بسیار تکان دهنده او را از نخستین روز کاریش نقل می کند: "پیرمرد بر کف خیابان افتاده بود- رها شده- تنهای تنها بیمار و در حال مرگ- به او کاربوروسن و آب خوراندم و پیرمرد عمیقاً خشنود و سپاسگزار شد... بعد به بازار تالتالا رفتیم، و در آنجا زن بسیار فقیری بود که به نظرم بیشتر از فرط گرسنگی در حال مرگ بود تا از شدت بیماری سل... به او چیزی خوراندم که به او کمک کند بخوابد- نمی دانم چقدر دوام خواهد آورد." اما مدارک کلودیج چوک نشان می دهد که دو ماه بعد، مدتی کوتاه پس از آنکه ترزا موفق شد جایی را به عنوان مقر کار خود دست و پا کند، احوالش سخت ناخوش بود. او در این ایام می نویسد: "چه تنهایی شکنجه آوری. نمی دانم که روح من تا کی می تواند این رنج را تاب آورد؟" این شکواییه را می توان نخستین واکنش او نسبت به تنهایی و رنجی دانست که در نامه های بعدیش موج می زد.

هرچقدر بر میزان موفقیتهای ترزا افزوده می شد (و حدود شش ماه بعد شمار زیادی از زنان جوان به جمع او پیوستند و او مجبور شد یک بار دیگر نقل مکان کند) احوال او ناخوش تر می شد. در مارچ ۱۹۵۳، او به پی یر می نویسد: "لطفاً برای من دعای مخصوص کنید که مبادا کار خداوند را خراب کنم، برایم دعا کنید که خداوند خویشتن را به من بنماید- چرا که در درون من چنان تاریکی وحشت انگیزی است که انگار گرد مرگ بر همه چیز افشانده شده است. از وقتی که "آن کار" را آغاز کرده ام حال و روز من کمابیش این گونه بوده است." پی یر احتمالاً آن اظهار نومیدی و استیصال را نادیده گرفت. او در پاسخ به او برادروار نوشت: "مادر عزیز، خداوند هادی تو است. شما تا آن حد که گمان می کنید در تاریکی نیستید... قرائن خارجی به حد کافی حکایت از آن می کند که کار شما مورد عنایت خداوند است... احساسات شرط لازم طریق نیست و در غالب موارد گمراه کننده است." و با این همه احساسات - یا بهتر بگوییم فقدان احساسات- به زجر پنهان زندگی او بدل شد.

¹² Celeste Van Exem

چطور می توانی از دلبستگی محبوبیت آگاهی شوی وقتی که دیگر صدایش را، نوازشش را، و حضورش را از تو دریغ می دارد؟ مشکل وقتی پیچیده تر شد که ترزا حتی دیگر نمی توانست حال خود را بر زبان آورد. او در چندین مورد گزارش داد که کشیش اعتراف نبیوشی را به دیدار خود دعوت کرد، اما بعد دید که نمی تواند سخن بگوید. سرانجام یکی از آن کشیشها به او پیشنهاد کرد که مشکل خود را بنویسد، و او این کار را کرد. او در سال ۱۹۵۵ به پی بر می نویسد: "هرچقدر که بیشتر او را می خواهم، او مرا کمتر می خواهد." یک سال بعد او خرد و خراب به نظر می رسید: "این شوق عظیم به خداوند- و ... دست رد به سینه خوردن- تهی- نه ایمانی- نه عشقی- نه شوقی- [نجات دادن] روحها هیچ شوقی در من بر نمی انگیزد- آسمان برایم بی معناست- لطفاً برایم دعا کنید تا برغم این همه به روی "او" لبخند بزنم."

بنابه توصیه کشیش اعتراف نبیوش، استغاثه رنج آلود خود را نوشت (همان فقره ای که سرآغاز این بخش آوردم). او در این نوشته بدترین پیامدهای ممکن معضله خود را بررسی کرد. آن نامه و نامه دیگری که در سال ۱۹۵۹ نوشته شده است ("من این بار گران را برای چه بر دوش می کشم؟ اگر خدا نباشد- روحی در کار نخواهد بود- اگر روح در کار نباشد، در آن صورت عیسی، تو نیز عاری از حقیقت خواهی بود") تنها نامه هایی است که در آنها رگه هایی از تردید نسبت به وجود خداوند به چشم می خورد. اما او مدام از این می نالد که نمی تواند دعا کند: "من عبارات دعای اتحاد را بر زبان می آورم- و به نهایت می کوشم تا حلاوتی را که هر کلمه می تواند ببخشد از دل آن بمزم- اما تا به خود می آیم دعایم ناپدید شده است- من دیگر دعا نمی کنم."

با به پای آنکه بنیاد مبلغان احسان پا می گرفت و می بالید، و رفته رفته توجه کلیسای او، و نیز جهانیان را به خود جلب می کرد، ترزا از یک کشیش اعتراف نبیوش به یک کشیش دیگر رو می آورد، مثل بیماری که از یک روانکاو به روانکاو دیگر می رود. ون اگزم جای خود را به پی بر داد، و او هم جای خود را در سال ۱۹۵۹ به عالیجناب (و کاردینال بعدی) لورنس پیکچی^{۱۳} سپرد، که او هم سرانجام در سال ۱۹۶۱ جایش را به عالیجناب جوزف نیونر^{۱۴} داد. تا دهه ۱۹۸۰ این سلسله چهره هایی مانند اسقف ویلیام کرلین^{۱۵} (اهل شارلوت) را نیز شامل شد. او در طول این سالها در گفت و گوی با این اعتراف نبیوشان، رفته رفته اصطلاحات موجزی برای اشاره به درد و رنج خود وضع کرد، او به سادگی از "تاریکی من" یاد می کرد، یا به عیسی با عنوان "آن غایب یگانه" اشاره می نمود. اما در این میان گشایشی هم رخ داد. در اکتبر ۱۹۵۸، پاپ پیوس دوازدهم درگذشت، و آیین های ترحیم ویژه او در سراسر جهان کاتولیک برگزار می شد. ترزا به درگاه پاپ مرحوم دعا کرد تا "به نحوی به او نشان دهد که خداوند از گروه آنها خشنود است". و درست "همان لحظه و همانجا" او یکباره دچار بسط شد، و "آن تاریکی دیرپا... آن رنج شگفت انگیز ۱۰ ساله یکباره ناپدید شد." متأسفانه، پنج هفته بعد او گزارش کرد که دوباره "در آن مغاک" است. و هرچند، آنچنانکه خواهیم دید، او راهی یافت که این غیبت را بپذیرد، اما هرگز دوباره چنان تجربه پروازی را نیامود. پنج سال پس از دریافت جایزه نوبل، یک کشیش ژوزفیت در استان کلکته می نویسد: "مادر آمد... تا درباره تاریکی کشنده روحش سخن بگوید. این یک حال گذرنده نبود، بلکه سالهای سال در روحش مقام گزیده بود." ترزا در سال ۱۹۹۵ در نامه ای باز هم از "برهوت معنوی" خویش سخن می گوید. او در سال ۱۹۹۷ درگذشت.

تبیین ها

به من بگو، پدر، چرا اینهمه درد و تاریکی در روح من است؟
(خطاب به عالیجناب لورنس پیکچی، آگوست ۱۹۵۹)

چرا اتحاد ترزا با عیسی که تا ماهها پیش از بنیان نهادن بنیاد مبلغان احسان آنقدر پرتراوت و بالنده بود یکباره محو شد؟ جالب است که تبیین های دینی و سکولار تا مدتی به موازات هم پیش می رفت. هر دو گروه معتقدند که یکی شدن با رنج دامن گستر مسیح بر روی صلیب، و بر دوش گرفتن کفار آدمیان، وجه اساسی حیات معنوی در آیین کاتولیک است (البته فقط یکی از آن دو گروه است که این وجه را در خور ستایش می داند). ترزا به راهبه هایش می گفت که فقر مادی به انسان چندان حس شفقت می بخشد که "خویشتر را وقف" فقیران رنج دیده کند و پیوند استوارتری با رنج فدییه وار مسیح برقرار نماید. او در سال ۱۹۵۱ نوشت که فقط دلش می خواهد که در رنجی که عیسی در زندگی آزمود شریک شود: "من می خواهم ... فقط [تأکید از اوست] از جام رنج او

¹³ Lawrence Picachy

¹⁴ Rev. Joseph Neuner

¹⁵ William Curlin

بنوشم." و همین کار را هم کرد، هرچند تمام قرائن حکایت از آن دارد که او این رنج را به نحوی آزمود که مطلقاً انتظارش را نداشت.

پایه پای آنکه ترزا بر تردیدهای آشکار کلیسایش [درباره به راه انداختن "بنیاد"] غلبه می کرد و راهی مؤثر برای لیبیک گفتن به دعوت عیسی می یافت، چشمه های معنویت در روحش به خشکی می گرایید. کولودیچ چوک در دل این واقعیت دست خداوند را می بیند. به اعتقاد او: " ترزا شخصیتی بسیار نیرومند داشت. و شخصیت قوی برای دفع سم غرور به پالایش نیرومندتری نیاز دارد". او برای آنکه نشان دهد این پادزهر چقدر در روح ترزا مؤثر افتاد، به اظهاراتی که وی در دهه ۱۹۶۰، پس از دریافت یک جایزه مهم در فیلیپین نوشت، استناد می کند: " این جایزه در چشم من کاملاً بی مقدار است، چرا که "او" را در دل ندارم."

اما دکتر ریچارد گوتلیب^{۱۶}، استاد انیستینو و انجمن روانکاو نیویورک که درباره کلیسا می نویسد و نسخه ای از آن کتاب توسط مجله تایم در اختیارش قرار گرفت، می گوید: " اما پرسش این است: چه کسی مسؤول آن رهاشدگی ای است که وی می آزمود؟ آیا ممکن است که او خود این وضعیت را بر خویش تحمیل کرده باشد؟" روانکاوان متنهاست که دریافته اند افرادی از یک تیپ شخصیتی خاص همیشه با موفقیتها و دستاوردهای عظیمشان مشکل دارند، و می کوشند به طرق گوناگون خود را تنبیه کنند. از نظر گوتلیب نباید بلندپروازی شگفت انگیز ترزا را در اجرای رسالتی دینی که بر دوش خود احساس می کرد، از یاد ببریم. او و کولودیچ چوک هر دو مجذوب این عبارت ترزا هستند: " من می خواهم عیسی را چنان دوست بدارم که هیچ کس هرگز پیش از این او را چنان دوست نداشته است." کولودیچ چوک معتقد است که " این ادعای بسیار جسورانه ای است." با این همه نامه های او سرشار از کشمکشهای درونی اوست درباره موفقیتها و دستاوردهایش. کولودیچ چوک می گوید که وی به جای آنکه تمام افتخار این دستاوردها را به خداوند نسبت دهد و خود را خلاص کند، مدام رنج می کشید که " هر نوع افتخاری که از این راه برای خود قائل شود- حتی اگر در ته دل باشد- گناه است." و بنابراین، شاید لازم باشد که بهای این غرور را بپردازد. کولودیچ چوک می گوید که یک نمونه غیردینی مشابه اما خفیفتر این است که مدیر یک مؤسسه درست در آستانه ارتقاء مقام مرتکب یک خطای اجتماعی فاحش شود. در مورد ترزا " خرده وجدی که به او دست داد به مصیبتی عظمی انجامید"، و موفقیتهای بعدی وی این مصیبت را ماندگار کرد.

گوتلیب هم معتقد است که احتمالاً آغاز رسالت دینی ترزا " نقطه عطفی در رابطه اش با عیسی بود"، در آن لحظه ترزا در وضعیتی بود که سرانجام می توانست تقاضاهای فوری عیسی را اجابت کند. به اعتقاد گوتلیب ترزا از اینکه نقش فعالی را بر عهده بگیرد به هراس افتاده بود، و در نهایت تنها شیوه ای که توانست آن کارهای عظیم را انجام دهد حیثاً این بود که برای همیشه خود را در نقش کم خطرتر یک عاشق مردود اما وفادار قرار دهد.

موضع ملحدان ساده تر است. در سال ۱۹۴۸، هیکنز جسورانه اعلام کرد که ترزا سرانجام از خواب غفلت بیدار شده است، هرچند که هنوز نمی تواند این حقیقت را اذعان کند. او ترزا را به کمونیستهای غربی سرسخت اواخر دوران جنگ سرد تشبیه می کند: " [در آن ایام] قرائن فراوانی [دال بر شکست کمونیسم] وجود داشت. آنها با خود می گفتند که "عیسی، یعنی اتحاد جماهیر شوروی، شکست خورده است، اما من نباید اینطور فکر کنم. برای اینکه معنای آن این خواهد بود که زندگی من بی معناست". آنها بالاخره طوری زندگی را سر می کردند، اما فنر اصلی دررفته بود. و به نظر من وقتی که فنر اصلی دربرود دیگر نمی توان آن را تعمیر کرد." و می افزاید که وضعیت ترزا هم همین طور بود.

بسیاری از خوانندگان دین باور کتاب نامه های ترزا با این رأی مخالفند، و هر نظریه دیگری را هم که نهایتاً ترزا را مسؤول بدبختی خود معرفی می کند نادرست می دانند- حتی قبول ندارند که آنچه او می آزمود به معنای واقعی کلمه "مصیبت" یا بدبختی بوده است. مارتین، در پاسخ به کسانی که ترزا را زنی تصویر می کنند که به عبث در انتظار شوهر گمشده اش نشسته بود، می گوید که او مانند همسری بود که قهرمانانه نسبت به شویش وفاداری ورزید. " فرض کنید که شما ازدواج کرده اید و عاشق همسر خود هستید، و با تمام وجود معتقدید که ازدواج پیوندی مقدس است. و همسر شما، خدای ناکرده، سکنه می کند و به کما می رود. و شما دیگر هرگز از نعمت عشق او بهره مند نمی شوید. این مثل آن است که ۵۰ سال کسی را دوست داشته ای و دل نگرانش بوده ای، اما هر از گاهی هم از دستش به راهنمای معنوی ات شکایت می کنی. اما ته دل می دانی که او، علی رغم سکوتش دوستت دارد، و این به آنچه می کنی معنا می بخشد. مادر ترزا می دانست که آنچه می کرد معنا داشت."

¹⁶ Dr. Richard Gottlieb

به یکپارچگی رسیدن

من قاصرم از بیان عمق امتنانی که به خاطر لطفی که در حق من نموده اید به شما مدیونم- برای نخستین بار در طول ... این سالها- توانستم به این تاریکی عشق بورزم- چرا که اکنون بر این باورم که این تاریکی پاره ای است بسیار بسیار کوچک از تاریکی و رنجی که عیسی بر روی زمین آزمود. شما به من آموختید تا این تاریکی را [به مثابه] "وجه معنوی کار خودت" (به تعبیر شما) بپذیرم- امروز واقعاً احساس وجد عمیقی کردم- احساس کردم که عیسی نمی توانست بیش از آن رنج ببرد- اما اکنون می خواهد آن رنج را از طریق من بیازماید.

(خطاب به نیونر، در حدود سال ۱۹۶۱)

با فاجعه به دو نحو می توان روبرو شد: یا به آن با تمام قوت و حدتت بجسیم و مقهورش بمانیم، یا بدون آنکه لازم باشد بر آن "فائق" آییم، روز به روز آن را بتدریج در خود حل و جذب کنیم. به نظر می رسد که ترزا پس از یک دهه و اندی رنج بردن از آن زخم خونبار رفته رفته با یاری یک راهنمای بسیار هوشمند تعادل معنوی خود را بازمی یافت. ترزا عالیجناب جوزف نیونر را در اواخر دهه ۱۹۵۰ و چندباری هم در سالهای بعد ملاقات کرد. نیونر پیشتر الهیدانی صاحب نام بود، و هنگامی که ترزا برای علاج آن "تاریکی" از او یاری خواست، ظاهراً لازم دید که سه نکته را با وی در میان بگذارد: نخست آنکه، هیچ علاج بشری ای برای این وضعیت وجود ندارد (یعنی، او نباید خود را مسؤول این ابتلا بداند)؛ دوم آنکه، احساس کردن عیسی تنها شیوه درک حضور وی نیست، و شوق عظیم وی برای رسیدن به خداوند "برهان قاطعی" است بر "حضور پنهان" وی در زندگی او؛ و سوم آنکه، غیبت در واقع بخشی است از "وجه معنوی" کاری که او بخاطر عیسی انجام داده است.

بدون تردید این راهنمایها بار عظیمی را از دوش ترزا برداشت. او همیشه شوق عظیمی داشت که در مصائب عیسی شریک شود، اما هرگز گمان نمی کرد که آنچه نصیبش خواهد شد آن لحظه خاصی است که عیسی بر فراز صلیب گفت، "خدای من، خدای من، چرا مرا رها کردی؟" این فکر که او نه خلایق پوچ بلکه غیبتی را می آزمود که چه بسا همان آزمون الهی ای بود که از خداوند طلبیده بود، این فکر که استقامت او در کوران این آزمون پژواک ایمانی بود که عیسی بر فراز صلیب با خود تا دم مرگ به سلامت برد، این فکر که آن تاریکی چه بسا عنایتی الهی بود که بر قوت آن صلای روحانی می افزود، یکباره به رنج او معنا بخشید. نیونر بعدها نوشت، "این تجربه ای شفافبخش در زندگی ترزا بود که دریافت شب قلب او همانا مشارکت ویژه اوست در مصیبت عیسی." او بی اندازه سپاسگزار نیونر بود: "من قاصرم از بیان عمق امتنانی که به خاطر لطفی که در حق من نموده اید به شما مدیونم- برای نخستین بار در طول ... این سالها- توانستم به این تاریکی عشق بورزم."

این بدان معنا نیست که آن تجربه دیگر مایه عذاب وی نبود. سالها بعد، وقتی که به وجد و بسطی که پاره ای از راهبه هایش بواسطه تجربه عیسی آزموده بودند اشاره می کرد، با تلخی برای نیونر نوشت، "سهم من این است که از تجربه هیچ لذت ببرم- من حتی از درک حضور حاضر خداوند [در مراسم عشای ربانی] نیز محرومم." او روح خود را به یک "کوه یخ" تشبیه می کرد. مع ذلک به تمایزی که نیونر نهاده بود واقف بود. می نویسد: "من نه در احساساتم، اما با اراده ام، اراده خداوند را می پذیرم- من تسلیم اراده او هستم." البته او هنوز هم گاه نگران است که مبادا "در این تاریکی دردناک به یهودای عیسی بدل شود." اما با گذر ایام آن غیبت از یک گوی شکسته به نوعی سنگ بنای مشجر تغییر شکل داد. گوئلیب به عنوان یک روانکاو می گوید: "نکته شایان توجه این است که او آن رنج را چنان در خود حل و جذب کرد که توانست آن را کانون سامان بخش شخصیت خود کند، فانوسی فرا راه زندگی معنوی هر روزینه اش." بدون شک، او می دانست که این وضعیت چندان در زندگی او مهم است که پس از مرگش هم نقش آفرینی خواهد کرد. او در سال ۱۹۶۲ نوشت: "اگر روزی روزگاری قدیس شدم- بدون شک قدیسه "تاریکی" خواهم شد. من همچنان از ملکوت خداوند غایب خواهم ماند- تا چراغ کسانی را که بر روی زمین در تاریکی مانده اند روشن کنم." از منظر الهیاتی این سخن اندکی غریب است، چرا که ارتودکس ترین نوع مسیحیت معتقد است که ملکوت خداوند همانا حضور جاودانه الهی است، و در آن ضیافت الهی از غایبان پذیرایی نمی شود. اما به اعتقاد کولودیچ چوک این تکان دهنده ترین سخن ترزا است، چرا که ایثاری بی نهایت می طلبد. او می نویسد: "وقتی ترزا نوشت که "من آماده رنج بردن هستم... تا ابد، اگر این کار ممکن باشد"، از سرحیرت گفتم: عجباً!"

او معتقد است که این نامه ها نشان می دهد که او مقدستر از آن بود که دیگران می پنداشتند. تلاشهایی که ترزا در راه مسیح کرد فوق العاده بود، اما این تلاشها و دستاوردها خصوصاً وقتی شگفت انگیزتر به نظر می رسد که توجه کنیم که او اینهمه را در شرایطی انجام داد که مسیح نزد او حاضر نبود. کمی شبیه آن است که کسی معتقد باشد که نمی تواند راه برود اما در مسابقه دو ۱۰۰ متر المپیک برنده شود. کولودیج چوک از این هم فراتر می رود. الهیدانان کاتولیک دو نوع "شب تاریک" را از یکدیگر متمایز می کنند: نوع اول، "پیرایشی" است، یعنی باطن فرد را برای "اتحاد نهایی" با مسیح می پیراید؛ نوع دوم، اما "پرورشی" است، و حتی پس از دست دادن چنان اتحادی تدوام می یابد، و به فرد امکان می دهد به مرتبه ای از خلوص و پاکی برآید که به مرتبت عیسی و مریم (که بدون ارتکاب هیچ گناهی فقط به خاطر رستگاری انسانها متحمل رنج شدند) نزدیکتر شود. کولودیج چوک در پایان می نویسد، "تمام قرآن حکایت از آن می کند که تجربه مادر ترزا از نوع دوم بود." و این تجربه او را در جوار خاص الخواص قرار می دهد.

رسالت دینی تازه

[خداوند] اگر این مایه مباحثات تو می شود- اگر روحها را به سوی تو می آورد- من در نهایت رضایت این همه را تا پایان عمر تاب خواهم آورد.
(خطاب به عیسی- بدون تاریخ)

اما بسیاری معتقدند که کتاب *بیا و روشنای من باش* پیامدهای گسترده تری دارد که احیاناً از قرار دادن ترزا در جرگه قدیسان کاتولیک مهمتر است: اگر او توانست نیم قرن بدون آنکه خداوند را در دل و سر داشته باشد، به راه خود ادامه دهد، در آن صورت چه بسا کسانی که تا آن پایه از تقدس بهره ندارند بتوانند با اشکال خفیفتر آن معضل کنار بیابند. یک نمونه گویای این امر مدتها پیش رخ داده است. مالکوم موگریج^{۱۷}، نویسنده و بعدها فیلم ساز انگلیسی، در سال ۱۹۶۸ به دیدار ترزا رفت. موگریج یک لادریگرای صریح و بی پرده بود، اما وقتی که با یک گروه فیلم برداری به کلکته وارد شد، کاملاً در حال و هوای یک جستجوگر معنوی بود. فعالیتهای ترزا و تقدس او عمیقاً وی را تحت تأثیر قرار داد. اما علاوه بر آن، ترزا در سال ۱۹۷۰ به او نامه ای درباره شک و تردیدهای وی نوشت. "شوق تو به خداوند بسیار ژرف است، و با این همه او از تو کناره می جوید- و این کار چقدر بر او گران و دشوار است- چرا که او تو را بسیار دوست دارد- عشق شخصی ای که مسیح به تو دارد نامتناهی است- اما اختلاف کوچکی که تو با کلیسایت داری متناهی است- با آن نامتناهی بر این متناهی چیره شو." ظاهراً موگریج همین کار را کرد. او از مدافعان پرشور مسیحیت شد و در سال ۱۹۸۲ به آیین کاتولیک درآمد. فیلمی که وی در سال ۱۹۶۹ تحت عنوان *چیزی زیبا برای خداوند ساخت*، و متعاقب آن انتشار کتابی با همین عنوان، ترزا را محبوب قلوب جهانیان کرد.

در آن موقع، مورگریج موردی خاص بود. فرزند یک خانواده مرفه که از شهرتی اندک بهره مند شد. او را دشوار می توان از زمره مخاطبان اصلی ترزا دانست. اکنون، پس از انتشار *بیا و روشنای من باش*، ما همه می توانیم تجربه موگریج را بیازماییم. کولودیج چوک معتقد است که این کتاب می تواند پادزهری برای یک معضله فرهنگی باشد. او می گوید: "ما در زندگی معنویمان و نیز در تلقی کلان تری که از عشق داریم، گمان می کنیم که احساساتمان تنها چیزی است که اهمیت دارد." و "بنابراین به نظرمان کلّ ماجرای عشق در احساسات مان خلاصه می شود. اما اگر واقعاً کسی را دوست داری باید به او پایبند و وفادار باشی و در قبالت حساس و آسیب پذیر. مادر ترزا عشق مسیح را "احساس" نمی کرد، و می توانست همانجا رشته را رها کند. اما او به خاطر عیسی هر روز ساعت ۴:۳۰ صبح از خواب برمی خاست، و هنوز هم خطاب به او می نوشت: "خوشنودی و سعادت تو تمام آرزوی من است." این نمونه ای بسیار جذاب و مؤثر است حتی اگر از آن منحصرأ در قالب زبان دینی سخن نگویی."

مارتین سردبیر مجله *آمریکا* خصوصاً مایل است از زبان دینی استفاده کند. او می گوید: "مؤمنان متوسط هم تمام آن چیزهایی را که او تجربه می کند تا حدّ زیادی می آزمایند. من افراد زیادی را می شناسم که احساس می کنند خداوند رهاشان کرده است، و درباره وجود خداوند تردید دارند. و این کتاب این تجربه را به نحو بسیار خیره کننده ای بیان می کند اما در عین حال از نهایت توکل و اعتماد او نیز پرده برمی دارد." مارتین نفسی تازه می کند و می پرسد: "چه کسی فکر می کرد کسی که مؤمن ترین زن جهان تلقی می شد اینگونه کشمکشهای ایمانی را از سر می گذرانید؟" و چه کسی گمان می کرد که آن کسی که شورمندترین مؤمنان تلقی می شد می توانست

¹⁷ Malcolm Muggeridge

قدیسه شکاکان باشد؟" مارتین مدتهاست که ترزا را مصداقی از ساکنان کوی عشق بیخودانه می‌داند. او می‌گوید که اکنون ایمان فوق‌العاده این زن را در رویارویی با آن سکوت عظیم به شهادت می‌گیرد تا نشان دهد چگونه شک و تردید بخش طبیعی زندگی همه ماست، خواه مؤمنی متوسط باشیم، خواه قدیسی نام آور.

در روشنای روز

لطفاً تمام نامه‌ها و هر آنچه را که نوشته‌ام از میان ببرید.
(خطاب به پیکاجی، آوریل ۱۹۵۹)

ترزا در نبرد مدام با غرور خویش بود، و دلیل آنکه مکاتبات شخصی خویش را پنهان می‌کرد این بود که "می‌خواهم که آن "کار" فقط برای "او" بماند." او برای پیکاجی توضیح می‌دهد که اگر این مکاتبات علنی شود، "مردم بیشتر درباره او فکر خواهند کرد- و کمتر درباره عیسی".

افراد مقدس هم مثل همه ما ممکن است درباره کارهای تاریخ - یا اگر ترجیح می‌دهید مشیت الهی- داور نادرستی داشته باشند. ترزا غیبت بارز خداوند در زندگی‌اش را شرم‌انگیزترین راز حیات خود می‌دانست، اما سرانجام آموخت که می‌تواند آن را به مثابه هدیه‌ای در کنار و در امتداد آن خطاب الهی ببیند. اگر نگرانی‌های او از انتشار این کتاب هم نا به جا از کار درآید- اگر این مجموعه یادداشتهای شتابزده و مغشوش از قضا طریق معنوی هزاران سالک مشتاق را هموار کند، در آن صورت نباید از اینکه بار دیگر داوریش به خطا رفته است، شرمسار باشد- بلکه برعکس، باید از اینکه به خطا خود را برخطا می‌دانسته، خرسند باشد.